

نور جهان

مهرالنساء ملقب به نور جهان ملکه هندوستان دختر میرزا محمد غیاث پسر
خواجه محمد شریف تهرانی از خانواده‌های بزرگوار، بخردمندی و هنر نامدار، سالها
وزیراستاندار خراسان خان تکه‌لو از فرمانروایان ترک و تاتار بوده، پس از وزارت، چندسالی
از سوی شاه طهماسب صفوی فرماندار مر و شده پس از درگذشت خواجه محمد شریف،
بدخواهان و کوفته بینان درباره میرزا محمد غیاث نزد شاه بدگویی کرده بفرمان شاه
آنچه داشت اراو گرفتند. میرزا غیاث چندی بسختی و تنگدستی گذرانیده زیر باروام
سنگینی رفته از هر سو نومید گشت. دیگر ماندن در مین راروا ندانست و بسال ۴۰۹
هجری قمری بازن و دو پسر که همسرش دختر یکی از خانواده‌های سرشناس بود دیار
دلیند را بجای گذاشت و از راه افغانستان به هندوستان رفت.

در بیابان قندهار زن میرزا غیاث را درد گرفت خود را بزیر درختی رسانید در
عالم تهیدستی دختری از او جهان آمد که همین نور جهان باشد چون بسیار
زیبا بود پدر او را بهرالنساء (خورشید بانو) نام بردار ساخت. ولی نمیدانست در آن
بیابان خشک و غیر مسکون چه کند و چه چاره‌بی سازد.

سرانجام بر آن شد، که دست از نوزاد بشوید و او را زیر همان درخت بگذارد و خود و
زن و دو پسرش را بجائی رساند. این اندیشه را به سرش گفت، مهر مادری ویرا از
پذیرفتن چنین پیشنهادی بازداشت. میرزا غیاث گفت اگر پابند این کودک شویم
هیچکدام جان بدر نخواهیم برد. زن هرگونه بود شوهر را با خود همراه کرد که
شبی را در آن جابرو ز آرند. شوهر گفته همسر خود را پذیرفت و یکشب در آن بیابان
بسر کردند.

روز دیگر از حسن اتفاق کاروانی سر رسید، هر کس بر سینه روزگاری آنان نگران گردید یکی از بازارگانان بزرگ و سرمایه دار ایرانی بنام میرزا مسعود که در آن کاروان بود سفارش نمود تا آن زن و شوهر و بچه را بردارند و پرستاری کنند چون بکاروان سرای رسیدند بازارگان میرزا غیاث را فراخوانده پرسید کیستی باینجا چگونه آمدی و قصد کجا را داری؟ میرزا غیاث داستان خود را از آغاز تا انجام بگفت. میرزا مسعود پدر و خانواده او را بشناخت از او دلجوئی بسیار کرده گفت: امید آنکه این واپسین گرفتاری شما باشد و امیدوارش ساخت که همه گونه او را همراهی کند. همچنین بگفته خود افزود که من هر سال ره آورد ارمغان های بسیار برای اکبر شاه شاهنشاه هندوستان میبرم و پادشاه را بمن مهر و نواخت بسیار است. از شما نزد او سفارش خواهم کرد، باشد که او تو را به بهترین گونه نوازش و نگهداری کند.

میرزا محمد غیاث از میرزا مسعود سپاسگزاری کرده گفت: زمانیکه همایون شاه پدر اکبر شاه از شیر شاه افغانی شکست خورد و بشاهنشاه ایران شاه طهماسب پناهنده گشت. شهریار ایران از مهمانداران او یکی هم پدر مرا برگزید و پدرم به همایون شاه خدمت های شایان نمود. همایون شاه در هر رات نامه ای در خشنودی از پذیرائی گرم و خدمت پدرم باو داد و آن نامه اینک نزد من است، نامه را آورد و بمیرزا مسعود نشان داد. نامبرده بسیار خوشدل شده گفت از این بهتر چیست و نیازی به هیچ سفارش نخواهد بود.

بازی کاروان راه دور و درازی را پیموده به اکره پایتخت اکبر شاه رسید، آگهی آمدن میرزا مسعود بشاه رسیده ویرا نزد خویش بخواست چون بازارگان ایرانی بنزد شهریار هندوستان آمد پس از دادن ارمغانها، سرگذشت میرزا غیاث را از آغاز تا پایان بعرض رسانید و چگونگی نامه همایون شاه را نیز در میان کشید شاه یادداشت کرد که بازارگان فلان روز او را بنزد پادشاه بیاورد.

میرزا غیاث به همراهی میرزا مسعود نزد شاه آمده پس از بهای آوردن آئین شرفیابی، نامه همایون شاه را تقدیم کرد. اکبر شاه بسیار خوشوقت شده ویرا مهربانی

و دلچر می کرد ، همانروز افسری بناهای شاهی را بمیرزا غیاث وا گزار کرده او را کار گزار کارهای خود ساخت . همچنین دستور داد ویرا بازن و بچه اش در یکی از ساختمانهای دیوانی جای دهند و همه گونه اسباب آسایش میرزاغیاث را فراهم کنند و نیازمندی هایش را بدرستی بر آورند .

میرزا غیاث از همانروز یکی از کار گزاران بلند پایه دربار و دارای همه چیز شد . چندی بدین گونه گذشت زن میرزا غیاث با داشتن شایستگی و هنرهای گوناگون در اندرون پادشاهی و دربار راه یافته سرپرستی و پرورش دختران شاه باو را گزار گردید . مهرانساء با مادر خود بکاخهای شاهی آمده باشاهدخت ها در آموزش و پرورش انباز گشت . پس از چندی پیشرفت شایانی نموده در زیبایی و شیرین زبانی سرآمد دیگران شد ، ذوق بسیار و طبع موزون سرشار ، سخنان پسنیدیده و گیرنده اش توجه همه شاهدختها و بانوان دربارشاهی را بسوی خود کشانید و افزوده بر اینها در شانزده سالگی سواری و تیراندازی را بیاموخت چنانکه از بسیاری مردان سر بود و همیشه باشاهدختها و بانوان ، بزرگوار درباری همنشینی و آمیزش داشت .

روزی که باغ کاخ بزاز دختران و بانوان بریرو و - روز بر پا کردن جشن فرخنده (خوش روز) بود مهرانساء در یکی از باغهای شاهی گردش میکرد ناگهان جانشین شهریار هند شاهزاده سلیم که هنگام پادشاهی لقب شاه جهانی بر خود گذاشت بادو - کبوتر زیبا که زنده شکار کرده و باو تقدیم داشته بودند و در دست داشت باین باغ آمده دیده اش بمهرانساء که شاه جهان در آینده او را نور جهان نامدار ساخت و چندی گرفتار او شده بود افتاده بی اختیار سوی وی روان گشت . آندو مرغ را بدو سپرد و گفت : ایندو را نگاهدار تا من برگردم و سفارش بسیار در نگهداری آنان کرد . شاهزاده سلیم برای گردش بیرون رفت پس از اندکی بازگشت ، یکی از آندو مرغ را ندید . چگونه را پرسید؟ نور جهان پاسخ داد : پرید . شاهزاده بر خروشید که چگونه پرید؟ نور جهان پرندة دیگر را نیز از دست رها کرده گفت اینگونه ؛ کبوتر دوم نیز پرواز کنان بر شاخ درختی فرود آمد و پهلوئی کبوتر اولی بنشست ، این

سخن دلربا و پاسخ شیرین شاهپور را بسیار خوش آمده بر شیفستگی او افزوده گشت ولی از ترس پدر این راز دل بستگی خود را پنهان نگاه میداشت .

نورجهان بدرستی شایسته مهر و ول بستگی همچو شاهزاده ارجمندی بود و از جمال و کمال وزیر کی و ادب دانی چیزی کم نداشت ولی شهریار هند بجهاتی زیر بار نمیرفت .

باری این راز پوشیده نماند ، دل بستگی شاهزاده آشکار گشت و سرانجام پدرش آگاهی یافت . اکبرشاه درست و از روی آئین کشور داری سزادر نمیدید که دختر میرزا غیاث را برای همسری جانشین تاج و تخت خود برگزیند . روزی درنهمان شاهزاده سایم را بخواست پس از گفتگو و زمینه چینی های بسیار باین سخن پرداخت که در اندرون شاهی زن و دختر بزرگان و سرکردگان آمد و شد دارند اگر بناشود شاهزادگان که در اندرون راه دارند بچشم دیگری بر آنان بنگرند این کار دور از درستی و بزرگواری بوده هرگز نباید این تنگ را بر خود گذارند شاهزاده از پدر تاجدارش سرزنش و توبیخ بسیار شنید و از ناچاری سرگرنش و فروتنی خشم کرد و راز دل بستگی را در دل خود پنهان داشت .

پس از آن اکبرشاه میرزا غیاث را خواسته گفت دختر شما بزرگ شده باید ویرا بشوهر دهی . میرزا غیاث پاسخ داد شاه هر کسر اپسندد در دادن باو آماده ام . اکبرشاه علیقلی خان نامی را که در گذشته سفره چین شاه طهماسب صفری و از ایران به هندوستان آمده در هنگ شاهی وارد ، با دلاوریهای بسیار و پیروزیهای بیشمار یکی از سپهسالاران بزرگ گردیده و آبادی پهناور را بنام (بردوان) در بنگال باو بخشیده بود و با سودگی و سرفرازی زندگانی مینمود نامزد ساخت . میرزا غیاث هم به پیروی از فرمایش شاهانه نورجهان را به علیقلی خان داد .

علیقلی جوان جنگاور در نبرد سند داد لوری داده پس از زناشویی با مهرالنساء یا خورشید بانو بر سرستی گارد ویژه رلیعهد گذاشته شده باولیههد در جنگ میوارد دست زده و در گیر و دار این جنگ در یکی از میشه ها بود که با شیری خونخوار

در افتاد جنگ سختی میان آندو در گرفت سرانجام شیرازپای در آمد و علیقلی این جانور سهمناک و نیرومند را بکشت . از آنروز بنام (شیرافکن) نامبردار گشت .
اکبر شاه آگهی یافت که جهانگیر دست از عشق جنون آمیز خود برداشته پیوسته نورجهان میگوید و وصل او را میجوید . برای آنکه نورجهان را از پایتخت دور کند و جهانگیر ویرا فراموش سازد . علیقلی را شبر افکن خان نامبردار و ویرا مأمور بنگال ساخت .

شیرافکن خان به بنگال رفت و نورجهان را نیز با خود برد چندی در آن استان بزیست و توان و دارایی فراوانی بدست آورد .

این دوری نتوانست مهر نورجهان را از دل جهانگیر بیرون برد ، همچنان در یاد دل بسته آشوبگر خود بود تا اکبر شاه در گذشت و اورنگک شهر یاری به جهانگیر رسید جهانگیر به پیروی از آمین نیاکان تاجگذاری کرد و به رنجی بود تا یکسال بادلی خروشان ظاهراً خود را آرام نشان داد . چون دید یارای آنرا ندارد که نورجهان را از یاد برد بناچار قطب الدین برادر شیری خود را با ستانداری بنگال فرستاد و بدو سپرد که شیرافکن خان را نابود سازد و نورجهان را پایتخت فرستد .

قطب الدین به بنگال رفت روزی شیرافکن را فرا خواند شیرافکن خان که از پیش باو بد گمان شده بود نزد او رفت ولی دشنه برانی در زیر جامه پنهان داشت و با همان دشنه کار قطب الدین را بساخت نگهبانان با او در آویخته شیرافکن را از پای در آوردند و نورجهان را گرفته پایتخت گسیل داشتند .

جهانگیر شاه پیش از بسیار گرمی نموده نورجهان را بحرم آورد و خواستگاری کرد . نورجهان که از در گذشت شیرافکن دلی دردناک و دید ای نمناک داشت و ویرا باعث کشته شدن شوهر خود میدانست تن بهمسری او نداد جهانگیر دست بدامان بانوان حرم گردید . آنان با شیرین زبانی و چرب دستی او را راضی ساختند و نورجهان ملکه کشور پهناور هندوستان گشت . در این هنگام جهانگیر ۴۳ و نورجهان ۳۴ سال داشت .

پدرش میرزا غیاث‌الملقب با اعتمادالدوله و همین دستور شاه گشت برادرش آصف خان نیز ملقب به آصف‌جاه گردیده سه‌سالار کل سپاه شد.

جهانگیر شاه برای دلجوئی و خشنودی ملکه دانا و کاردان با همسر زیبای ایرانی خود کارهای بزرگ را بدست او سپرد، بنام او جشنهای بزرگ میگرفت برای دلجوئی و بزرگداشت وی از هیچ چیز فروگزاری نداشت، بنام نورجهان سکه زد و این بیت بر درهم و دینار نگاشت.

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور بنام نورجهان پادشاه بیکم زر هیچ فرمانی بدون نظر او اجرا نمیشد. امضای او در فرمانها اینست «بحکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان پادشاه» و امروز در هندوستان سکه و فرامین که مشترکاً بنام نورجهان و جهانگیر در اوست بسیار دیده میشود.

نورجهان نخستین گامی که برداشت در بهبود رفتار جهانگیر بود و کارهای زشت و نکوهیده را از او دور ساخت. چنانکه بیخواری و خوی ستمگری را از سر او بدر کرد پس از آن با بادی و آرایش کشور پرداخت آشوب بنگاله را فرونشاید و دکن را آرام گردانید.

تنها ایرادی که بر نورجهان میتوان گرفت آشوب زشکراهی است که میان جهانگیر و پسرش شاه جهان برانگیخت و چگونگی این است: شاهزاده خسرو و همین پور پادشاه و ولیعهد کشور در گذشت جهانگیر، شاه جهان را که بزرگتر از پسر دیگرش شهریار بود ولیعهد ساخت.

نورجهان چون از شیرافکن دختری داشت که به شهریار شوهر داده بود از اینرو بر آن شد که شاه جهان را از ولیعهدی بیندازد و داماد خود را ولیعهد سازد بجای آنکه آشکارا از شاه چنین چیزی را بخواهد از در نیرنگ و افسون در آمده تخت بشاه چنین وانمود ساخت که خسرو را شاه جهان زهر داده است که خود ولیعهد گردد و همچو کسی برای رسیدن بتاج و تخت باک ندارد که همانکار را هم با پدر خویش کند. این افسونها در شاه کارگر افتاد و بر آن شد که پسرش را از میان بردارد. در همین هنگام شاه عباس

دوم پادشاه ایران بقتدرها تاخت ویرا آنشهر دست یافت (۱۰۳۱ هـ - ۱۶۳۲ م).

جهانگیر، شاه جهان را بقتدرا فرستاد که آنشهر را از شاه عباس پس گیرد، شاه جهان با آگاهی از بزرگی نور جهان و سوء قصد پدر تا (هندو) رفت و در آنجا بیپناه آنکه استعداد کافی ندارد بایستاد، جنگهای خونین میان پدر و پسر در گرفت و همین پیش آمد سلطنت تیموری را درهند تا اندازه ای ناتوان ساخت

شاه جهان دستیاران نیرومندی مانند آصف جاه سپهسالار برادر نور جهان داشت. نور جهان هم در برابر او مهابت خان استاندار کابل را فراخواند و بادست او کارهایی کرد.

شاه جهان سرانجام با فرستادن داراشکوه و اورنگ زیب دو فرزند خود بگرگان نزد پدر، از در فرمانبرداری در آمد و جهانگیر از لغزش او در گذشت گرچه بظاهر آشوب قندعار خوابید ولیکن آشوبگر بیدار بود.

نور جهان به نیرنگهای تازه ای دست زده شاه را برای شکار و گردش در کشمیر از پایتخت بیرون آورد و ویرا وادار ساخت که مهابت خان را از کابل فراخواند و برای ستیپائی که پیش از اینها در بنگال کرده بود بازخواست کند.

جهانگیر مهابت خان را فراخواند او با پنج هزار سوار را جیوت رو برآورد، هر چه به اردوی شاهی نزدیکتر میشد از بیمهری شاه چیزهای سهمناکی میشنید تا اینکه بخوبی دریافت که اگر پیش دستی نکند نور جهان او را از میان خواهد برد.

جهانگیر در کنار رود جهلم اردو زده برد، حزمسرای شاهی در بکسوی رود آصف خان وزیر و لشکر در دیگر سوی رود جای گرفته بودند مهابت خان سحر گاهان در رسید و چون دید اردوی شاهی در خوابند یک هزار نفر چابک سوار برپل رودخانه بگماشت و خود با چهار هزار تن دیگر بخرگاه شاهی تاخت.

جهانگیر ناگهان بیدار گشت مهابت خان بھاك افتاد و باعجز و لابه شاه را واداشت که برای شکار از اردو دور گردد یعنی ویرا اسیر ساخت.

نور جهان با تردستی از پل گذشت و خود را به اردو رسانید و لشکر را برهانیدن

جهانگیر برانگیخت سواران مهابت خان بیشتر سپاهیان جهانگیر را که میخواستند از پل بگذرند از پای در آوردند.

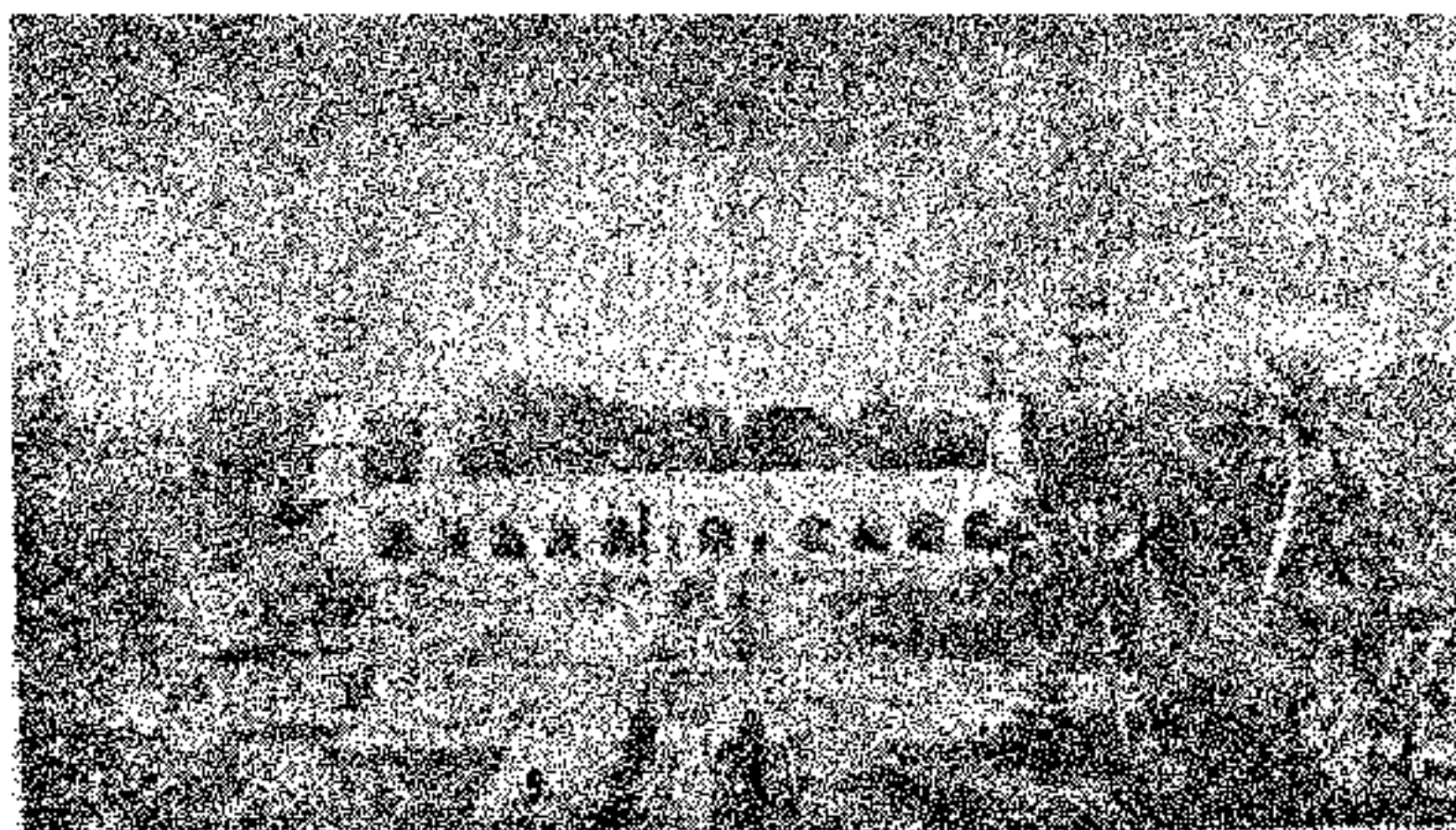
بامداد فردا نورجهان برپیلی سوار شده اردو را بگذشتن از پل فرمان داد. سواران مهابت خان پل را آتش زدند. نورجهان در پائین دست رود پایابی یافته از آنجا آهنگ پیمودن رود را کرد. این راه بسیار باریک بود و سواران ناگزیر پشت سر هم میرفتند. آب گاهی تا گلو و تارک سر میرسید و ناچار بودند که شنا کنند. سواران مهابت خان باتیرهای جان شکاف آنها را هدف قرار میدادند. سپاهیان نیمه جان خود را بدانسوی رود رسانیدند. آنگاه سواران راجپوت در بالا دست ایشان با شمشیر و نیزه بر آنان تاخته گروهی را بکشتند و برخی دیگر ناچار با آب زدند. نورجهان آنروز خود داد دلوری داده چهار کیش بانست خویش از تیرتهی ساخت چهار پیلبان کشته و پیلهايش از زخمی شدند. دختر زاده شیرخوارش تیر خورد چون خود را تنها یافت چاره را بیازگشت دانست. بدانسوی رود رسید. از آن پیشواز کردند هنگامی نزد وی آمدند که تیر از بازوی دختر زاده اش بیرون کشیده بود و زخم از راهی بست. نورجهان چون دید نیمی از لشکریانش کشته و نیم دیگر فرار کرده اند ناگزیر بلاهوار گریخت.

مهابت خان پس از این پیروزی به تکر تاخته، آصف خان را که بدانجا گریخته بود دستگیر کرد و چون شاه هم در چنگ از گرفتار بود. ناچار گردنکشان بدو گردن نهادند ولی مهابت خان باز روش چاکری و بندگی را بشاه از دست نمیداد. نورجهان از در تیرنگ در آمده و بنام اینکه زن جهانگیر است و باید با وی باشد بدو پیوسته بالشکر مهابت خان بکابل رفت. در نهان با پول خود کسانی را بر گماشت و سپاهیان فراهم ساخت چون دانست لشکریانش بیشتر از سپاهیان مهابت خان است شاه را واداشت که سپاهیان راسان دید. مهابت خان از ترس جان با سربازان خود بگوشه ای گریخت، کسانی فرستاد و از شاه بخشش خواست. نورجهان شاه را از بخشیدن گناه او باز

داشت و برای آنکه سربازان را با دست دشمن بکوبد گفت: نخست باید برادرم آصف خان
را آزاد کند آنگاه بسر کوبی شاه جهان رود.

مهابت خان پذیرفت و برای سر کوبی شاه جهان رهسپار گشت شاه جهان پس از
چندین شکست بسند آمده بود که راه ایران پیش گیرد. اما در این گیر و دار جهانگیر
در نوجور گشت و بسال ۱۰۳۷ هجری برابر ۱۶۲۷ میلادی درگذشت.

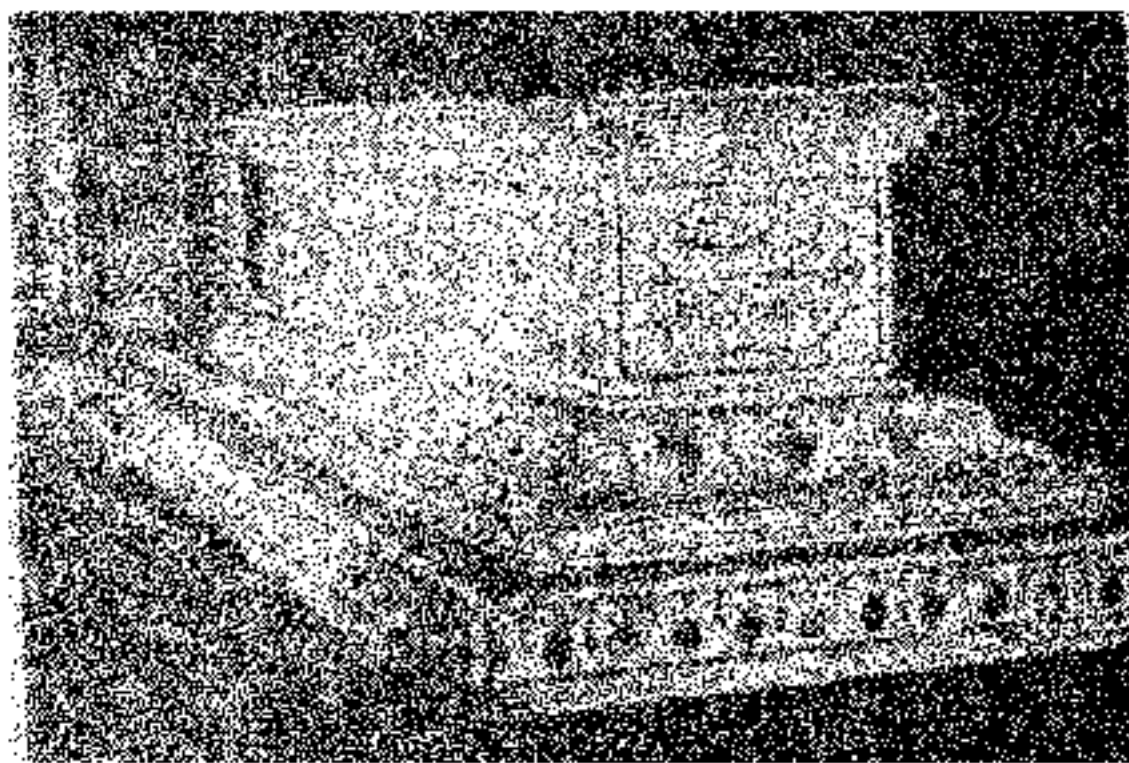
نور جهان دردم مرگ جهانگیر را وادار ساخت که شاه جهان را از ولیعهدی
برکنار و شهریار داماد نور جهان را بولیعهدی برگمارد ولی آصف خان وزیر نگذاشت
زیرا با درگذشتن جهانگیر بیدرنک داور فرزند خسرو یعنی نواده جهانگیر را که
در بند بود از زندان بیرون آورد و جانشین شاه کرد و شاه نوشت که زودتر خود را به
پایتخت رساند. خواهر را نیز نکوهش بسیار کرد و دستش را از کار کوتاه ساخت.



باغ و ساختمان آرامگاه جهانگیر و نور جهان در لاهور

نور جهان از این پس بیست سالی با نیکنامی تربست، دولت هند سالانه دو میلیون
و نیم روپیه باو میداد که با آن گذران میکرد بکارهای خیریه همت گماشت و یادگار -

های خوبی به جای گذاشت بسال ۱۰۵۵ هجری درگذشت و در باغچه ای که خودش میان لاهور و کشمیر ساخته بود کنار شوهر خود بخاک رفت .
 نورجهان آرامگاه بسیار باشکوهی برای پدر خود در (اگره) ساخت که از بهترین ساختمانهای تاریخی بسیک ایرانی در هندوستان است . خود جهانگیر نیز مانند پدرش اکبر، جد خود همایون و نیای بزرگ خویش بابر، کارهای هنری ایرانی را دوست میداشت و از اینرو یادگارهای نمایانی از روش هنر ایرانی در هند به جای گذاشت .
 نور جهان باغ دیگری بنام (باغ دل آمیز) و نیز باغی برای آرامگاه جهانگیر بنیاد کرد . آرامگاه خود او از همان مرمرهائی که برای آرامگاه شوهر تاجدارش در لاهور بکار رفته ساخته شده و این بیت سروده خود اوست و مهر و نگرانی و پیرا از دوری مهین میرساند بر سنگ هزارش نوشته شده است .



آرامگاه جهانگیر در لاهور

بر مزار هانغریبان نی چراغی نی گلی

نی بر پروانه یابی نی صدائی بلبلی

نورجهان ملکه ایرانی هند و جهانگیر شاه هر دو طبع خوش و ذوق سرشاری

داشته میان ایشان لطیفه ها و بذله گوئی های بسیار روی داده چنانکه گویند بمناسبت روزگار یککه همسر شیرافکن بوده شعر زیر را سروده :

نور جهان گرچه به اسمی زن است در صف مردان زن شیرافکن است

نور جهان روزی به جهانگیر گفت : دهان شما خوشبو نیست .

جهانگیر از همسر دیگر خود بنام (جووده) چگونگی را پرسش کرد : پاسخ داد :

من بوی دهان مردی دیگر را نشنیده ام تا بدانم دهان شما خوشبوست یا نیست - نور جهان از این پاسخ شرمسار گشت .

زمانی نور جهان پس از چند روزی دوری شاه که او را دید چنان شاد و خشنود

گردید که از چشمان دلفریب و گیرنده اش سرشک شادمانی فرو ریخت . جهانگیر

که بدینسان ویرا دید از خود برفت و بیدبیه گفت : گوهر زاشک چشم تو غلتیده می رود

نور جهان بیدرتک پاسخ داد آبی که بیتو خورده ام از دیده می رود .

روزی جهانگیر با پسران دیبا و تکمه های لعل بر نور جهان که جامه زعفرانی

پوش داشت در آمد و همینکه نور جهان را بدید گفت :

نیست برگریبان تو رنگ زعفرانی زردی رنگ رخ من شد گریبانگیر تو

نور جهان هماندم بیدبیه گفت :

قرانه تکمه لعلست بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبانگیر

روزی نور جهان و جهانگیر هر دو در روی مهابی ایستاده بودند . پیر مردی را

دیدند که پشت او ز سستی و ناتوانی خم گشته و کمانی شده است .

جهانگیر پرسید :

چرا خم گشته میگردند پیران جهان دیده ؟

نور جهان پاسخ داد :

به زیر خاک میجویند ایام جوانی را .

دیگر زمانی ، جهانگیر این را سر داد :

بلبل نیم که زره کشم درد سردهم پروانی که سوزم و دم بر نیارم

نور جهان بیدرنک باسجداد :

پروانه من نیم که یک شعله جان دهم شمع که شب بسوزم و دم بر نیارم
هنگامی جهانگیر، نور جهان را دید بر تختی دراز کشیده و چشمش خواب آلود
است در ایندم به چشمان او در کرده گفت :

تو مست باده حسنی فرما ایندو نرگس را که بر خیزند از خواب و نگهدارند مجلس را
نور جهان بیدرنک ویرا باسجداد :

مکن بیدار ایساقی ز خواب ناز نرگس را که بدمستند و برهم میزنند الحال مجلس را
گویند زمانی جهانگیر بر نور جهان خشم گرفت و بادیده آتشبار با زمینگریست.
نور جهان آتش خشم ویرا با دیده گویی این شعر فرو نشانید :

هائنگ ظرفان، حریف اینقدر سختی نه ایم دانه اشکیم ما را گردش چشم آسیاست
جهانگیر در سابع روضان شب عید فطر سرگرم استهلال بود. نور جهان حضور
داشت چون جهانگیر هلال را دید این مصراع را بساخت :

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد.

نور جهان بیدرنک دنبال او، مصراع دوم را آورده گفت :

کلید میسکده گم گشته بود پیدا شد

نور جهان در مطلع چاهه ای گفته است :

نام تو مردم و زدم آتش بجان خویش در آنشم چو شمع زدست زبان خویش

در جای دیگر این رباعی را سروده است :

ای آبشار نوحه گر از بهر چیستی چین بر جبین فمکنده زانده کیستی

دردت چه درد بود که چون من تمام شب سر را بسنگ میزدی و میگریستی

طبق نوشته تذکره رباعان الادب رباعی زیر نیز از اوست :

دل بصورت ندم ناشده سیرت معلوم بنده عشقم و هفتاد و در ملت معلوم

زاهد اول قیامت مکن در دل ما هول هجران گذرانندیم و قیامت معلوم

قطعه زیر را که با تغییراتی دیده شده با نسبت داده اند :

وای برشاعران نادیده	غلطی را بخود پندیده
سرورا قد یار میگویند	ماه را روی او ننهییده
ماه جرهمی است ناتمام عیار	سر و چوبی است ناتراشیده

نورجهان را به ملك الشعراء ابوطالب کلیم اعتقادی نبود و همیشه میگفت شعرهای او سست و پیمزه است. کلیم هم این را میدانست و روزی برای کله و هنر نمائی بیت زیر را گفته نزد نورجهان فرستاد :

ز سرم آب شدم آبراشکستی نیست
نورجهان این عبارت را زیر بیت او نوشته باز فرستاد :

« یخ بست و پس شکست »

• در کتاب شمع انجمن و نیز تذکرة الخواتین شعر زیر از نسورجهان نوشته شده است:

کشاد غنچه اگر از نسیم گلزار است کلید قفل دل ما تبسم یار است
نه گل شناسد و نه رنگ و بو، نه عارض و زلف دل کسیکه بحسن ادا گرفتار است
روزی نورجهان بازینت و آرایش تمام در باغ جلو عمارت خود خرامان خرامان
گام بر میداشت ناگاه جهانگیر سر رسید، از روی ظرافت اشاره به موضع مخصوص
او نمود و گفت :

« بزیر ناف تو پنهان چه چیز است؟ »

نورجهان بیدیه پاسخ داد :

« شکاف گندم آدم فریب است »

روزی جهانگیر خواست با نورجهان نزدیکی کند. نورجهان را چون عادت زنان دست داده بود با سرودن این بیت از او پرزش خواست :

بخون من اگر شاهادات خشنود میگردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد
روزی جهانگیر از نورجهان پرسید هنگامیکه زن و مرد با هم در آمیزند.

کرالذتی باشد ایجان من ؟ بیگم بیدرنک پاسخداد :

بوقتیکه مردان بهوارند کرالذتی باشد ایجان من

تذکره مرآت الخیال مینویسد «نورجهان را بانواب قاسم خان مناظره و مشاعره بسیار دست میداد او را در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی تازه در میان آمد و شعرای پایتخت از آن در هاندند . قاسمخان سه بیت زیر را نزد بیگم فرستاد ، از آن هنگام نیروی طبعش در سخنوری قبول فرمود :

گرشوی سایه نشین روزی بتخت باغبان سایه برخوردار شد اندازد درخت باغبان
فاخته چون دیدی گل باغ را نالیدو گفت از چه رو با گل نرفت این جان سخت باغبان
جشن نوروز است و ابر نو بهار از فیض طبع طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان
مرآت الخیال توضیح میدهد که «نواب قاسم خان در روزگار دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بیایه والای تقرب سر بلندی داشت اصل وی از سبزو ار است و زنی منیجه بیگم خواهر حقیقی نورجهان بیگم است.»
باز همین کتاب در باره نورجهان مینویسد : «نورجهان دختر اعتمار الدوله به جمال صوری و استعداد فطری و رموز دلفریبی و بتقطیع لباس و بذله سنجی و سخن گوئی و شعر فہمی و حاضر جوانی از نساء زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از مخترعات اوست در اول حال بنکاح شیرافکن که از خوانین عمده و اسم بامسمی بود در آمد . شیرافکن در علم رمل بی خطا بود .»

مرآت الخیال ضمناً دو بیت بالا را از نورجهان نمونه آورده است .

نهایلی

نهایلی تخلص زن سخنوری است فارسی زبان که سمرقندی است و بنوشته خیرات
حسان در سال ۹۰۰ هجری میزیسته است. در شهر سمرقند جای دلگشایی بنام (بین الطاقین)
بوده و روزی گوینده بی (مشفق) نام با چندین سخنور دیگر در آنجا گرد آمده انجمن
کرده بودند نهایلی از آنجا که میگذشت ایشان را دیده نزدیک میروود و میگوید:
دیشب شعری گفته ام که مضمونی تازه دارد و آنرا باینگونه میخواند:
هلال نیست که بر ارج چرخ جا کرده فلک بکشتن من تیغ بر هوا کرده
با آنکه (تیغ بر هوا کرده) دو غلط دارد دیگران بسیار آنرا ستایش میکنند و
نهایلی بر شکفتن خود افزوده آنرا را انگیزخته میسازد که اگر میتواند مانند آنرا بسازید
مشفق که طبعاً به هزل مایل بوده و شعر هجایی میساخته هماندم میگوید:
مناره نیست که پهلوی طاق جا کرده زمین ... تو ... بر هوا کرده
نهایلی شرمزده شد و دیگر گرد مشاعره با مردان نکشت.

نور سیاره

بانو نور سیاره کیلانی بانویی است سخنور و هنرمند و عارف پیشه از مردم رانکوه کیلان که سال ۱۲۹۳ خورشیدی جامعه هستی پوشیده پدرش آقای سید نصر الله معینی (ارفع الملك) کارمند بلند پایه وزارت کشور که به زبانهای روسی و فرانسه آشناست ادبیات فارسی را میداند از فن موسیقی بهره مند میباشد چنانکه تار را بخوبی میزند و مادرش بنام بانو پروین السلطنه کیلانی است .

نور سیاره افزوده بر سخنوری، از نقاشی و موسیقی صوتی و فن خانه داری بهره مند و بزبان فرانسه نیز تا اندازه بی آشنایی دارد بخش اول دبیرستان را آموخته و پیرو درویشان نعمت الهی میباشد دیر زمانیست در تهران با حال تجرد بسر میبرد دوهزار بیت شعر دارد از روش حافظ پیروی میکند دیوان او هنوز چاپ نشده . آروزها و امیدهای ادبی و اجتماعی او اینست که در موسیقی بهترین خواننده شده و سر رشته دار میان انجمن ایران و اروپا باشد . بغداد و دمشق و ایتالیا و سوئیس و فرانسه و هلند و انگلستان مسافرت کرده است . اینک چند نوازی از تراوشهای طایر روان او .

رشته مهر

تا رشته مهرم بجهان پاره نگردد	بر جور توام ، دل زبی چاره نگردد
خورشید ندانم زچه رو ایمنه تابان	گردونه صفت دور تو صد باره نگردد
در حیرتم ای جلوه ذات ملکوتی	کاین چرخ بدور تو چه سیاره نگردد
آن کیست که مجنون صفت ای لیلی بکنا	بامهر تودر کوی تو آواره نگردد
پرگار صفت کرد تو ای نقطه ابد	حیف است دمی چاره بیچاره نگردد



نور سياره گيلانی

در کار که کون و مکان صفت عشق است
از غیر خدا بگسل و باهل خدا باش
ما پرده ز رخسار حقیقت بدریدیم
بالوث گنه شاد توان بود بمفوش
بر روی چوماهش زهل وزهره مرید است

بک گوشه آن مردم بیکاره نکرد
چون غیر خدا بهر تو غمخواره نکرد
بیننده تو در پی نظاره نکرد
در بارگش پرده کس پاره نکرد
لیکن بوفا (نوری سیاره) نکرد

محبت

گمان مدار که این حور جاودان ماند
فغان که یار دلم خست و رفت و هیچ نگفت
درخت غم منشان، غم کند جوان را پیر
گرفتم آنکه نهفتم جفایت اندر دل
بمهرت آن رخ گلگون که داشتم چون شد
بخاک هجر نهانم مکن که تا به ابد
نه ماه ماند و ستاره، نی فلک نه سپر
نه شمع ماند و نه پروانه سوز و گداز
نه فکر بکر و نه افکار شاعرانه ما
نهست گفته ام این بار و باز میگویم

وفا و مهر، ز یاران مهربان ماند
سپس دل من سرگشته ناتوان ماند
نهال عشق بیستان جان، جوان ماند
سرشک خونشده بر رخ، کجانهان ماند
کنون ز جور تو رنگم بسزغفران ماند
نه نام از من سرگشته، نی نشان ماند
نه چرخ بپرده نی دور آسمان ماند
نه گل بماند و بایل نه بوستان ماند
همانکه گفته ام از ما فقط همان ماند
محبت است که از ما در اینجهن ماند

روح زندگانی

الا یا ایها الساقی شراب ارغوانی ده
پاس احترام فصل، پیری و جوانی ده
خدا را ساقی باقی، دمی از غصه ام برهان
از آن می گو دهد بر مرده روح زندگانی ده
درینا عمر بگذشت و نراندم کامی از دوران
تواز آن باده صافی که بر هر کامرانی ده

غمی دارم به دل مشکل شود آسان از این محفل
 مئی کو غم که برد از دل ، فزاید شادمانی ده
 ز بیمبری این گردون دون، دارم دلی پر خون
 تو ای پیر خرد، جامی ز لطف و مهربانی ده
 جهانرا جاودانی نیست در پی ساقیا رطلی
 از آن می کاردد از نو جهانی جاودانی ده
 نمینوشم من از آن می که در هر سرزمین باشد
 بمن ای پیر روحانی ، شراب آسمانی ده
 من آن رندم که در مینوارگی مشهور آفاقم
 بمن ای ساقی باقی تو می تا میتوانی ده
 کند ناصح اگر پیوسته، منع باده خوارانرا
 تو نیز از قول (سیاره) جواب لنترانمی ده

چهار پاره ها

عاشق باید چه بلبلی مست بود	جانش ز نشاط بر کف دست بود
هر دم بسر خار هوس نشیند	در گلشن دست عشق پا بست بود

(سیاره) ز خلق برگستن تا کی	در گوشه انزوا نشستن تا کی
بنهفتن راز و خوردن غم تا چند	از مطرب و می کناره جستن تا کی

ای نفت چه آتشی بپا کردی تو	ای نفت عجب شور و نوا کردی تو
ای نفت چه خانه ها نمودی ویران	ای نفت چه قصر ها بپا کردی تو

بهر خدا

دلی از آینه مهر و وفا ساختم	منزلی بهر تو از صدق و صفا ساختم
-----------------------------	---------------------------------

بیش ازین دیر و کلیسای خرابی بودست
نقش دیوار و درش بر همه از صورت تست
پادشاهها قدمی رنجه بفرما و بین
گفت (سیاره) درویش بصد و جد و سرور

حالیاً کعبه پر نور و ضیا ساخته‌ام
این چنین نقش من از بهر شما ساخته‌ام
خانه‌ای را که من بیسر و پا ساخته‌ام
کاین نهانخانه من از بهر خدا ساخته‌ام

نیر سعیدی

بانو نیر سعیدی که دانشکده ادبیات تهران را دیده‌اند و از زنان نامدار تهران بشمار میرود . نویسنده توانا و در ضمن هنرمند پر مایه و سخنور باذوقی است که اغلب آثار نشر و گاهی تراوشهای نظمی ایشان در روزنامه‌ها و مجله‌ها درج میشود. و چندی هم مجله ادبی آبرومندی را مرتباً منتشر میکردند. این بانوی نامی همسر دانشمند محترم آقای محمد سعیدی است که او نیز از نویسندگان و مترجمین زبر دست قدیمی میباشد که مقالات و کتابهایی نوشته و ترجمه کرده و چند بار مقام معاونت وزارت راه و نخست وزیری و غیره را داشته‌اند. اینک قطعه زیر را که بانو نیر سعیدی گویند در پاسخ سخنور نامدار امروز آقای سید محمود فرخ خراسانی ساکن مشهد سروده‌اند و در عین زیبایی دارای معنی لطیفی نیز میباشد و در مجله‌ای بچاپ رسیده برای نشان دادن مایه ادبی و شعری وی در این تذکره نمونه آورده میشود تا اینکه در چاپ دوم شرح حال و آثار بیشتری از ایشان بچاپ رسد.

مفهوم زیبایی

قلم بر عفت و تقوا کشیدن ؟	کجا گفتم که باشد دلربایی
نباشد گل به بستان بهر چیدن	غرض از دلبری آلودگی نیست
تواند هر کس از شاخس بریدن	تو بینی گر گلی خودرو بصحرا
نخواهی برد حتی رنج چیدن	ندارد قیمتی نزد تو آن گل
که خواهی طعم وصالش را چشیدن	زنی مهروی اگر آید به پشت
نماید حمله هنگام رمیدن	نداند آن غزال از رسم یاری
چو مرغ از دام از خواهی پریدن	و یا با ناز بیچایت کند سیر
که ناز گلرخان باید خریدن	تو نقد جان نهی در کار عشقش

زن مهر و ترا الهام بخشد

کی از شهد وصالش کام بخشد



نیر سہیل

نوش

این بانو از بزرگزادگان دودمان زند و همسر فتحعلیشاه قاجار بوده است . شاهزاده تهمورس میرزا پسر آن پادشاه از شکم او میباشد . محمود میرزا پسر فتحعلیشاه گرد آورنده تذکره نقل مجلس که ویژه زنان است در کتاب خود نوشته که تخاص (نوش) را برای او من برگزیده‌ام و بیت زیر را نمونه طبع شاعرانه او آورده است :

می بردند ترا گرزپی بیع بمصر کی زلیخا بخریداری یوسف رفتی
مجمع محمود نسخه خطی کتابخانه ملک با نوشتن شرحی قریب به مضمون بالا
دو بیت دیگر با یک رباعی از او شاهد می‌آورد که ذیلا ثبت میشود :

بهشت

روی تو بهشت اهل بینش کوی تو پناه آفرینش
تا مرا بود پری، بود هوای چمنم چمن شادم از اینکه نباشد گرم بال و پری

چهار پاره

گر باتو شبی دست در آغوش کنم با یکدو سه ساغر ز کفت نوش کنم
عیش و طرب زندگی از سر گیرم غمهای گذشته را فراموش کنم